

ایمان به غیب یعنی چه

مولانا بر این باور است که هر ذره ای، رویدادی، حادثه ای ظاهری دارد که حس بینان بدان تمکین دارند و یک باطنی داد که صاحب‌الان بدان رسیده و دیده اند. گاه ظاهر بر خلاف باطن است مثلاً کسی در زبان کفر و یاوه میگوید اما در دل حقیقت شناس و صاحب‌دل است مانند شبانِ موسی که سخنش کفر بود اما دلش غرق عشق خداوند موسی گفت

این چه کفر است و چه ژاژ است و فُشار- پنبه ای اندر دهان خود فشار

و بعد که فهمید دل غرق عشق حق است گفت

کفر تو دین است و دینت نور جان - ایمی از تو جهانی در امان .

یعنی از عاشق حق و خداوند جهان در امنیت است

و یا جاهلان نبی را بشردیدند اما باطن ایشان را که بر افلاک چیره بود ندیدند

کافران دیدند احمد را بشر - چون ندیدند در وی انشق القمر

یعنی بی خردان آن قدرت فوق بشری او را ندیدند

در رویدادهای زندگی هم همین باطن بینی مهم است گاه در امری کسی یا جماعتی به بن بست می رسند و راه برون شو و آرامش دهنده نمی یابند چون بر امور حسی و علیت ها چسبیده اند نمیدانند که اموری هست که بیرون از علیت ها و دلایل حسی در جریان است و فقط صاحب‌الان و باطن بینان بدان رسیده اند

شب چراغت را فتیل نو بتاب - پاک دان زینها چراغ آفتاب

تو چون در حسی برای نور باید فتیله چراغ را تمیز کنی و نفت در چراغ بریزی اما هر نوری از فتیله نیست مگر خورشید فتیله و نفت دارد .

صاحب‌الان بی علت و سبب و راهای حسی آینده امور را میبینند

بی سبب ببند چو دیده شد گذار - تو که در حسی سبب را گوش دار.

ایمان به غیب یعنی به وراء ظواهر باید ایمان داشت . دیده حس بین باور دارد که جز حس چیزی نیست اگر دیده حس با دیده غیب همراه شوند حس بین بسیار هم مفید است

دیده حس را خدا اعماش خواند - بت پرستش گفت و ضد ماش خواند.

لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.

ظاهر بینان نمی بینند و نمی شنوند و نمی فهمند اما چشم و گوش و قلب دارند . کف را می بیند و آب را زیر کف نمی بیند

زانک او کف دید و دریا را ندید - زانک حالی دید و فردا را ندید.

مولانا دنیا را کف روح می داند . کف هم از همین آب است اما بعضی کف را اصل میبینند دنیا گول میزند. امروز را میبیند و فردا را نه

خواجۀ فردا و حالی پیش او - او نمی بیند ز گنجی جز تسو. حالا - ناچیز سکه

لامکانی که در او نور خداست - ماضی و مستقبل و حالش کجاست

ماضی و مستقبلش نزدیک توست - هر دو یک چیزند و پنداری که دواست

پس میشود با حقیقت بینی و باطن بینی همراه شد و آینده را دید. باور راستین به باطن و یقین به اموری که حتمی است اما در ظاهر چیزی از آن در دست نیست را ایمان به غیب گویند راههایی را ما برای رسیدن به هدف بسته میبینیم و آن چشم غیب بین آشکار میبیند و منتظر زمان وقوع میباشد

ایمان به غیب امید را بالامیبرد و حق را به حقدار می رساند و یأس و ناامیدی را گرده میزند مولانا در غزلی میگوید

در اگر بر تو ببندد مرو صبر کن آن جا - ز پس صبر تو را او به سر صدر رساند

و اگر بر تو ببندد همه راهها و گذرها - ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

پس هر مشکلی راه حلی دارد که پنهان است هر امری تنها با راههای عادی ممکن است در مان نشود راههای غیر عادی و پنهان در راهد باور به این راههای پنهان که در دسترس همه نیست و غیب است منتظر فرمان و هاب عالمند که به وقت درمان چاره میکند .

ما باور داریم که خاک همیشه خفته است و پرش ندارد اما باطن بین جور دیگر میبیند

مرغ خاکی را بال به هوا می برد پس میشود مرغ زمینی ببرد

آتشی را گفت رو ابلیس شو - زیر هفتم خاک با تلبیس شو

آدم خاکی برو تو بر سُها - ای بلیس آتشی رو تا ثری ستاره کم نوری

چار طبع و علت اولی نیم - در تصرف دایما من باقیم.

مبدع و هاب گوید، مثل آتش نیست که باید بسوزد مثل آب نیست که نتواند آتش را خاموش نکند موجودی نیست که از کاری خویشنداری کنم همیشه تصرف میکنم . خدا نه علتی از طبایع چهارگانه است و نه از جنس علت اولی هستم این گونه نیست که کارهایی جاری شود اما نتوانم جلوگیری کنم .

کار من بی علتست و مستقیم - هست تقدیرم نه علت ای سقیم. سبب، بیماری. بیمار

تو بیماری که از علت دم میزنی . من از طریق تقدیر کار میکنم تقدیر من علت نیست پس حکیمان که از علت سخن میگویند بیمارند .

چون دوم بار آدمی زاده بزاد - پای خود بر فرق علتها نهاد

علت جزوی ندارد کین او - علت اولی نباشد دین او

تولد دوم دلیل و علت را رها میکند . خدای او عوض میشود دنیای او هم عوض میشود

عادت خود را بگردانم بوقت - این غبار از پیش بنشانم بوقت

علیت، عادت خداوند است هر وقت بخواهم غبار را می نشانم

بحر را گویم که هین پر نار شو - گویم آتش را که رو گلزار شو.

که داستان حضرت ابراهیم است

کوه را گویم سبک شو همچو پشم - چرخ را گویم فرو در پیش چشم.

چرخ را گویم بپاشد پیش چشم دیگران یعنی شکافتن ماه

گویم ای خورشید مقرون شو به ماه - هر دو را سازم چو دو ابر سیاه

چشمه خورشید را سازیم خشک - چشمه خون را به فن سازیم مشک

در امور زندگی و رویدادها زندگی که مردم به بن بیست می رسند بدانند که دست خداوند از غیب در جریان است و بر مدیریت عالم سیطره دارد. آنچه بخواهد می آورد و به دلها آرامش میدهد. ایمان به غیب آرامش دلها و خروج از بن بستیهای زندگی است